

# یک روستا و ۲۴ مدرسه

## گزارشی از مدرسه مبین بسطام

نفیسه ثبات  
عکاس: محمدرضا صادقی

پشت حیاط را به خوبی ورنانداز کنم. پله‌هایی پهن و کوتاه ما را به ورودی ساختمان رساند. همان‌جا کفش‌ها را درآوردیم و رفتیم داخل. آخر، همه‌جا موکت و فرش بود؛ تمیزی و زیبایی محیط مرا در خودش فرو برد. نگاهی به همراهانم کردم، همه، همین‌طور جذب در و دیوار و فضای مدرسه شده بودند. مدرسه تعطیل بود و بچه‌ها نبودند ولی همه‌جا آن‌ها را حس می‌کردی؛ در کنارت، پشت سرت، بغل دستت، همه‌جا. آن قدر نزدیک بودند که گرمای نفس‌هایشان را تنگ دلت حس می‌کردی. در و دیوار، طاقی درها، حتی پنجره‌ها، همه‌جا پر بود از بچه‌ها، هنرهاشان و عکس‌هاشان و حس‌هاشان. انکار همین الان داشتند جلوی چشمان تو، پله‌ها را دوتا یکی می‌کردند و بالا می‌رفتند، و می‌دویدند تا خودشان را به کارگاه برسانند!

کارگاه، سالنی است با سقف بلند و نسبتاً عریض که وسایل کار بچه‌ها، با نظم خاصی، جای جایش را پر کرده است. کارهای بچه‌ها، دیوارها و ستون‌ها را پوشانده. ما، هر یک، وسایل و تولیدات بچه‌ها را به دست گرفته‌ایم و با شوق و ذوق به هم نشان می‌دهیم. در بین این فضاها، فقط یک کلاس است که نیمکت و تخته دارد. روی نیمکت‌ها جامدادی‌های استوانه‌ای

بسطام روستایی است زیبا با قدمت تاریخی طولانی. اگر فقط ۶ کیلومتر، در جهت شمال شرق از شاهرود دور شوید به روستای بسطام می‌رسید. روستایی که قرار است ۲۴ مدرسه داشته باشد. ۲۴ مدرسه در زمینی به وسعت ۲۸ هکتار.

تعجب کردید؟ حتماً از خودتان می‌پرسید «مگر این روستا چند دانش‌آموز دارد که این تعداد مدرسه می‌خواهد؟» می‌گویید: «می‌دانم، البته، که بسطام روستای بزرگی است ولی باز هم ۲۴ مدرسه برای یک روستای بزرگ کم نیست.» پس حوصله کنید و همراهم تا پایان متن پیش بیایید!

تا به در ورودی مدرسه رسیدم، تابلوی نه‌چندان بزرگ مدرسه، چشمم را گرفت!

### مدرسه مبین، غیردولتی!

با خود گفتم در روستایی که بیشتر مردم با کشاورزی روزگار می‌گذرانند، مدرسه غیردولتی چه جایگاهی دارد و چه‌طور کار می‌کند؟ این سؤال را در جیب ذهنم نگه داشتم و همراه بقیه وارد شدیم، از در گذشتیم حیاط نسبتاً جاداری جلوی رویمان باز شد. ساختمان مدرسه، در گوشه سمت چپ حیاط بود. با چشم‌هایم نگاهی به حیاط انداختم ولی ساختمان اجازه نداد،





↑ حسین فرزین‌نیا

شده است و شما دیدید. ما اکنون در مجموع ۵۵۰ متر زیربنا و ۷۰۰ متر حیاط داریم.» آقای فرزین‌نیا، سپس گفت: «البته این‌ها چیزی نیست. من می‌خواهم بگویم این‌ها چیزهایی است که باید در مدرسه‌های ما به صورت طبیعی باشد، چیز خارق‌العاده‌ای نیست. ما در این مدرسه فقط یک پایه داریم، حدود بیست‌وهفت، هشت نفر. بچه‌ها از پیش‌دبستان به این‌جا می‌آیند و معمولاً تمام دوازده سال را در همین‌جا درس می‌خوانند. آن‌ها کلید مدرسه را دارند، هر وقت بخواهند می‌آیند و کارها و برنامه‌هایشان را انجام می‌دهند و می‌روند. بچه‌ها در مدرسه آزادی عمل دارند. همین آزادی عمل باعث شده، کاری را که دوست دارند انتخاب کنند و توی آن کار قوی شوند. مثلاً دخترهای ما در مدرسه متین، در والیبال خیلی قوی شدند و در مسابقات کشوری مقام آوردند.»

آقای فرزین‌نیا مکثی کرد و گفت: «در کشور ما، بیشتر مدرسه‌سازی مهم است نه مدرسه‌داری! هر جا خیری هست از خیرین مدرسه‌ساز است. خیریه‌هایی که پولی می‌دهند و مدرسه‌ای می‌سازند، حالا توی این مدرسه قرار است چه اتفاقی برای بچه‌ها بیفتد معلوم نیست!» به عقیده او مدرسه موجود زنده‌ای

بچه‌ها قرار دارد که آن‌ها را خودشان با کاغذهای جاگورتا و چوب بستنی و مقوا و ... ساخته بودند. در اینجا یک سؤال دیگر به ذهنم رسید: فقط یک کلاس برای کل مدرسه؟

پله‌های بلند و طولانی، ما را به طبقه بالا رساند. سالنی دیدیم که با سکویی در جلو، به آمفی‌تئاتر یا سالن اجتماعات مدرسه تبدیل شده بود، البته دور تادور سالن را میزهای کامپیوتر با مانیتورهای قدیمی پر کرده بود. همگی روی صندلی‌ها جا گرفتیم و آقای فرزین‌نیا، مدیر مدرسه، مردی نسبتاً جوان که به نظر می‌رسید بیش از ۴۵ سال ندارد، با موهای جوگندمی و قدی متوسط، روی سن رفت و شروع کرد به توضیح دادن درباره ساختمان مدرسه: «سال ۷۹ با پس‌اندازی اندک، به اتفاق خانواده به این روستا آمدیم. آن سال‌ها با پنج میلیون بدهی کارمان را شروع کردیم، الان شده هفتصد میلیون ...»

همه خندیدیم. ادامه داد: «همین‌جا را خریدیم. خانه‌ای ۲۰۰ متری با حیاطی حدود ۱۰۰ متر. به مرور دو قطعه زمین دیگر هم در کنار مدرسه خریدیم و حیاط را بزرگ‌تر کردیم. در فاز بعدی، باز هم زمینی در همسایگی ساختمان خریدیم و دو طبقه به ساختمان اضافه کردیم؛ همان‌که الان سالن اجتماعات و کارگاه



حالا تقریباً دیگر ذهنم خالی از سؤال شده بود. سؤال می‌خواستم چه کنم؟ دلم می‌خواست همه‌جا را با چشم‌هایم ببیایم و در لایه‌های عمیق ذهنم ماندگارشان کنم.

حیات مدرسه، جایی صاف و مسطح نبود. جنگلی ماجراجویانه و هیجان‌انگیز بود. درخت‌ها درهم فرو رفته بودند. رمپ دوچرخه‌سواری مثل تونلی زیرزمینی، یک طرف حیات را به طرف دیگر وصل می‌کرد. یک پل سنگی هلالی، روی تونل حیات را از بالای زمین از دو طرف به هم وصل کرده بود. استندهای دوچرخه‌بچه‌ها اطراف رمپ را گرفته بود. دخترها هر کدام دوچرخه داشتند و می‌توانستند با دوچرخه به مدرسه بیایند یا دوچرخه‌هاشان را در مدرسه پارک کنند. در انتهای این حیات هیجان‌انگیز، سالنی بود دل‌انگیز، پر از نور و روشنی؛ یعنی نمازخانه. دیوارهای یک طرفش سرتاسر پنجره بود و نور یک کله و بی‌تعارف، هجوم برده بود به داخل. همه‌جا به شکل دلنشینی سفید و روشن بود. انتهای نمازخانه، درست موازی سالن، راهرویی باریک و نه‌چندان بلند بود. قسمت‌هایی از دیوارهای راهرو به شکل چندضلعی‌هایی سوراخ شده بود، پنج‌ضلعی‌هایی که با خم کردن سرت به راحتی می‌توانستی از شان عبور کنی و بروی داخل راهرو بنشیننی و برای خودت خلوت کنی. بهش می‌گفتند «کنج خلوت!» خلوتی

است که نفس می‌کشد و غذا می‌خورد و بخشی از زندگی بچه‌هاست.» می‌گفت: «این‌جا هیچ شهریه‌ای از بچه‌ها گرفته نمی‌شود.» وی می‌گفت: «ما چند سال بعد، یعنی سال ۸۳-۱۳۸۲، مدرسه دخترانه متین را ساختیم که الان با هم به آنجا می‌رویم.» راه افتادیم. فاصله زیادی نبود، با این همه، سوار اتوبوس شدیم.

متین، مدرسه‌ای با ۲۲۰ مترمربع زیربنا و حیاطی در حدود ۱۳۰۰ مترمربع، تمام قد منتظرمان بود. این مدرسه سال ۸۳ ساخته شده و بچه‌هایش امسال، پایه دهم را می‌گذرانند. به همان اندازه مدرسه مبین، از درودیوار این مدرسه هم هنر می‌ریخت. فقط حس می‌کردی این‌جا، همه چیز کمی دخترانه‌تر است. عروسک‌های کاموایی که از سقف آویزان بود، نمادهای سنتی و پر از رنگ که به دیوارها وصل بود. اتاقی که به دیوارش دفترچه‌های کوچک و زیبایی، هر کدام متعلق به یک دانش‌آموز آویزان بود. بچه‌ها می‌توانستند پایان روز، احساس‌شان را یا هر مطلبی را که دوست دارند توی دفترچه بنویسند. هر کس می‌خواست دفترچه کسی را بخواند، باید از صاحب آن اجازه می‌گرفت. نقاشی روی شیشه‌های پنجره‌های بلند مدرسه، تو را می‌برد به باغ دولت‌آباد یزد و از سی‌های بی‌بدیش! شاید هم به باغ عقیف‌آباد شیراز.





بعدش هم به دنبال صید ماهی خواهند رفت، کسی چه می‌داند؟

لگو، نجوم، کار با چوب، نقاشی، ویترای، آش‌پزی، خیاطی و کلی مهارت دیگر بنا به علایق بچه‌ها، انتخاب می‌شوند و آن‌ها نه یک ماه و دو ماه و نه حتی یک سال و دو سال، بلکه دوازده سال تمام در بستر یادگیری انتخاب خودشان قرار می‌گیرند.

آخرین بازدیدمان از فضای ۲۴ مدرسه بود. دورتادور زمین ۲۸ هکتاری را دیوارهای آجری محصور کرده بود. ستون بعضی از مدرسه‌ها بالا رفته بود و تعدادی هم سفت‌کاری شده بود، بعضی شروع نشده بود.

ورزشگاهی بزرگ، مشترک بین مدارس، ساخته بودند که معماری آن دیدنی بود. قرار است دوازده مدرسه دخترانه و ۱۲ مدرسه پسرانه به همان روش مدرسه‌های مبین و متین در این زمین احداث شود. هر کدام فقط یک پایه خواهند داشت و بچه‌ها از پیش‌دبستان تا پیش‌دانشگاهی، مبین را خانه‌ای برای زندگی خواهند دید.

موسسه خیریه نور مبین، این پروژه را حمایت می‌کند.

انتهای کوه‌های شمالی بسطام و شاهرود، جنگل ابر پیداست. ابرها تک‌توک پایین می‌آیند و بالا می‌روند. دیگر وقت رفتن است!

بین تو و خدایت؛ گاهی هم بین خودت و خودت، یا حتی بین خودت و دوستت؛ شاید هم همه این‌ها باهم. در مدرسه‌های مبین و متین، نماز اجباری نیست ولی فضای دنج و پر از آرامش، مهیاست. آقای فرزین‌نیا به ما گفت که یکی از بچه‌ها، بعد از کلاس نجوم، تصمیم گرفت دیگر خواندن نمازهایش را ترک نکند! کسی چه می‌داند، در این درس چه دیده بود و چه اتفاقی برایش افتاده بود؟! شاید کنج خلوتی ...

کارگاه متین کمابیش شبیه کارگاه مبین بود و دیوار به دیوار نمازخانه، کنج حیاط، تکیه داده بود.

حالا نوبت به دومین مدرسه مبین رسید. ورودی این مدرسه با سبک معماری سنتی، تو را به یاد هشتی و دهلیز می‌انداخت، بوی کاهگل در ذهنت تداعی می‌شد و همه این‌ها تو را لبریز از احساسی خوب می‌کرد. گفتند در سال ۸۵، مرحوم **مهندس مسعود فرهنگ ترجمان**، بانی ساخت این فضای زیبا با زیربنای ۲۵۰ مترمربع و حیاطی به وسعت ۱۳۰۰ مترمربع، شده بود. در حیاط، حوض نیم‌ساخته‌ای با دو هلال تودرتوی هم مرکز، که شعاع یکی بزرگ‌تر از دیگری بود و گویی یکی از آن‌ها دیگری را بغل کرده بود، گروه را به سمت خودش کشاند. این حوض کار سه‌ساله بچه‌ها بود. پروژه‌ای که هم‌چنان ادامه داشت. شاید سال بعد تمام شود و سال بعدش کاشی‌کاری‌اش شروع شود، لابد



↑ مدرسه مبین